



حرف دلم این جمله بود؛
 «گوساله‌ام کم طاقت است»
 حالا شدی گاوی قوی
 دیگر خیالم راحت است

وقتی که دردی داشتی
 یا موقع طوفان و باد
 چون بچه بودی و ضعیف
 دلواپست بودم زیاد

گوساله بودی سال پیش
 آهسته گفتی: ما و ما
 مال خودم بودی و من
 دادم به تو آب و غذا



تا گوساله گاو شود، دل صاحبش آب شود.

دلو ایدینی

عفت زینلی
 تصویرگر: زهرا اطهم خانی

می روم به مدرسه
 شاد شاد شاد شاد
 واقعاً نوشتنی ست
 خاطرات این مداد

خاطرات
 زهرا عراقی
 مداد

خوب شد تمام شد
 فصل تنبلی و خواب
 فصل، فصل مدرسه است
 فصل دفتر و کتاب

وقت آشناسدن
 با کتاب‌های نو
 وقت کار و مشق شب
 هی بدو بدو بدو

فصل شاد رنگ‌هاست
فصل زیبای خدا
درس ما آغاز شد
با سرود و با دعا

هم کلاس و هم حیاط
پر شده از عطریاس
پاک شد از گرد و خاک
تخته‌ی سبز کلاس

دنگ و دنگ و دنگ و دنگ
زنگ، شعری تازه گفت
توی باغ مدرسه
غنچه‌های نو شکفت



ایران شناس
عبدالرضا صمدی

بابای من راننده است
راننده‌ی یک کامیون
باری که با خود می‌برد
رویش کشیده نایلون

در طول عمرش بارها
اهواز و کرمان رفته است
ده بار رشت و انزلی
صدبار تهران رفته است

دارد هزاران خاطره
از شرق، از غرب، از جنوب
با کامیونش می‌برد
سیب و انار و مبل و چوب

ایران‌شناسی ماهر است
هر شهر می‌داند کجاست
یک نقشه از ایران ما
در کله‌ی راننده‌هاست

